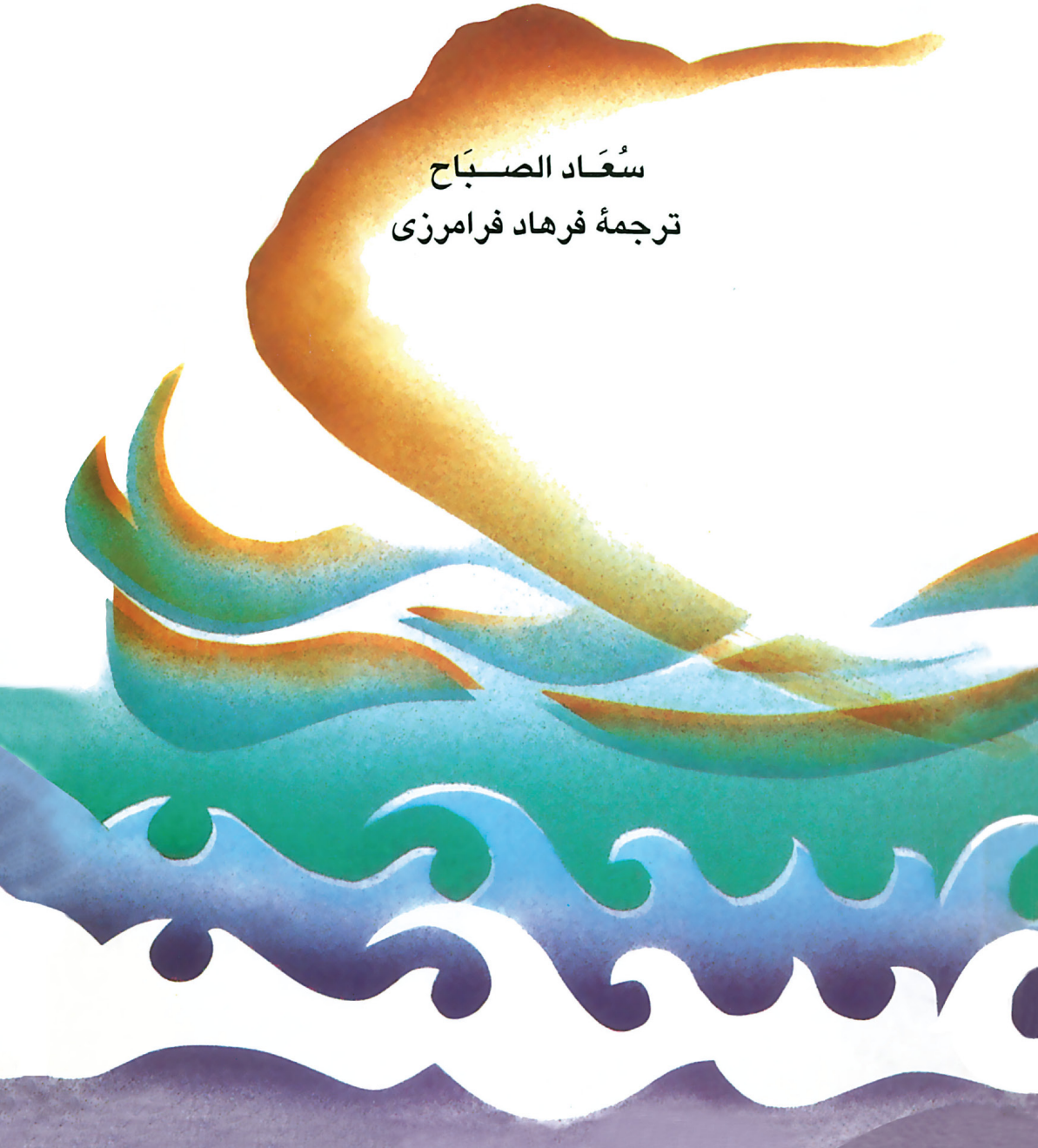


زنی بی کرانه

سُعَاد الصَّبَاح
ترجمه فرهاد فرامرزی



زن بی کرانه

امراة بلا سواحل

سُعاد الصَّبَّاح



دار سعاد الصباح
للثقافة والابداع

2023

شابک: ۱ - ۰۷ - ۶۵۵۵ - ۹۶۴ ISBN: 964 - 6555 - 07 - 1

3

افتراضات

۳

انگاشتنها



1

عام سعید

۱

سالی همراه با خوش بختی





مایونا
ex/imo3A

عامٌ سعيدٌ . .

عامٌ سعيدٌ . .

إِنِّي أَفْضَلُ أَنْ نَقُولَ لِبَعْضِنَا :

«حُبُّ سَعِيدٍ» .

ما أضيَّقَ الكَلِمَاتِ حِينَ نَقُولُهَا كَالْآخِرِينَ .

أنا لا أريدُ بأن تكونَ عواطفِي

مَنْقُولَةً عَنْ أُمْنِيَاتِ الْآخِرِينَ . .

سالی پر از خوشبختی ..

سالی پر از خوشبختی ..

من ترجیح می‌دهم به همدیگر بگوئیم:

«عشقی پر از خوشبختی».

چقدر دشوارست استفاده از کلماتی که

وقتی به دیگران می‌گوئیم.

من نمی‌خواهم که عواطف من

گویای آرزوهای دیگران باشد..

أنا أرفضُ الحُبَّ المعبُأً في بطاقاتِ البريدِ . .
إني أحبُّكَ في بداياتِ السنَّةِ . .
وأنا أحبُّكَ في نهاياتِ السنَّةِ . .
فالحُبُّ أكبرُ من جميعِ الأزمنةِ
والحُبُّ أرحبُ من جميعِ الأمكنةِ
ولذا أُفضِّلُ أن نقولَ لبعضنا
«حُبُّ سعيد» . .

حُبُّ يثورُ على الطقوسِ المسرحيَّةِ في الكلامِ .
حُبُّ يثورُ على الأصولِ . .
على الجذورِ . .
على النظامِ . .
حُبُّ يحاولُ أن يُغيِّرَ كلَّ شيءٍ
في قواميسِ الغرامِ ! ! ! . . .

من عشقی را که در کارت‌های پستی پر شده‌باشد،
رد می‌کنم ..

من تو را در روزهای آغازین سال دوست دارم ..
و در روزهای واپسین سال دوست دارم ..
عشق برتر از همهٔ زمان‌هاست
و بالاتر از همهٔ اماکن

ازین رو ترجیح می‌دهم به همدیگر بگوئیم
«عشقی پر از خوشبختی» ..

عشقی که بر همهٔ رسم و رسوم نمایشنامه‌ای
در سخن به شورش دست بزند .
عشقی که بر همهٔ اصول بشورد ..
بر همهٔ ریشه‌ها ..
بر نظام‌ها ..

عشقی که تلاش کند همه چیز را تغییر دهد
در فرهنگ‌های عشق !! ...

- ماذا أريدُ إذا أتى العامُ الجديدُ . . ؟ .
 كم أنتَ طفلٌ في سؤالِكَ . .
 كيف تجهلُ ، يا حبيبي ، ما أريدُ ؟ .
 إني أريدُكَ أنتَ وحدَكَ . .
 أيُّها المربوطُ في حَبْلِ الوريْدِ .
 كلُّ الهدايا لا تُثيرُ أنوثتي
 لا العطرُ يُدهِشُنِي . .
 ولا الأزهارُ تُدهِشُنِي . .
 ولا الأثوابُ تُدهِشُنِي . .
 ولا القمرُ البعيدُ . .
 ماذا سأفعلُ بالعُقودِ . . وبالأساورِ ؟ .
 ماذا سأفعلُ بالجواهرِ ؟ .
 يا أيُّها الرجلُ المسافرُ في دمي
 يا أيُّها الرجلُ المسافرُ
 ماذا سأفعلُ في كنوزِ الأرضِ . .
 يا كنتزي الوحيدِ ؟ . ؟ .

اگر سال نو فرا رسد، من چه می‌خواهم...؟

شما چقدر در سؤال‌تان بچه هستید..

چگونه خود را به نفهمی می‌زنی،

ای حبیب من، که چه می‌خواهم؟

من تنها ترا می‌خواهم..

ای که وابسته به شاه‌رگ هستی.

همه هدیه‌ها، زنانگی مرا بر نمی‌انگیزد

هیچ عطری مرا دچار دهشت نمی‌کند..

و هیچ گلی مرا دهشت زده نمی‌کند..

و نه پیراهن‌ها مرا به دهشت می‌اندازد..

و نه ماه دور..

من با گردن بندها.. و النگوها چه خواهم کرد؟

با جواهر چه خواهم کرد؟

ای مرد مسافری که در خون من جریان داری

من با گنجینه‌های زمین چه کنم..

ای تنها گنجینه من؟..؟

يا سيدي :
يا مَنْ يُغَيِّرُ فِي أَصَابِعِهِ حَيَاتِي
يا مَنْ يُوَلِّفُنِي . . وَيُخْرِجُنِي . .
ويَكْسِرُنِي . . ويَجْمَعُنِي . .
ويُشْعِلُ ثَوْرَتِي . . وَتَحْوِلَاتِي . .
أَجْرَاسُ نِصْفِ اللَّيْلِ رَائِعَةٌ
وهذا الثلجُ موسيقى تُكَلِّمُنَا
وأنا أصلي كي تظلَّ تُحِينِي
فأقبلُ صَلَاتِي . . .

ای سرور من :

ای آنکه با انگشتان خود زندگی مرا تغییر می دهی

ای آنکه مرا تألیف می کند .. و کارگردانی می کنی ..

و می شکنی .. و جمع می کنی ..

شورش مرا بر می فروزد .. و دگرگونی هایم را ..

زنگ های نیمه شب چه زیباست

این برف ، موسیقی ای است که با ما سخن می گوید

و من نماز می گذارم تا مرا همچنان دوست داشته باشی

نماز مرا بپذیر ...

(شُوبَانُ) . .
 يَعْرِفُ فِي جَوَارِ الْمِدْفَاءِ
 قُلُ لِي : (أُحِبُّكَ)
 كِي تَزِيدَ قَنَاعَتِي
 أَنِي امْرَأَةٌ . . .
 قُلُ لِي : (أُحِبُّكَ) . .
 كِي أَصِيرَ بِلِحْظَةٍ
 شَفَافَةً كَاللُّوْلُوَّةِ

(شوپین) ..

در کنار بخاری می نوازد

به من بگو: (ترا دوست دارم)

تا بیشتر باورم بشود

من زن هستم ...

به من بگو (ترا دوست دارم) ..

تا در یک چشم برهم زدن

مانند مروارید، شفاف و درخشان

از صدف بیرون جهم ...

يا سيّدي :

يا أيُّها المخبوءُ من عشرينَ عاماً . . في الوريدِ

يا مَنْ يُغَطِّي بِمِعْطَفِهِ

إذا سِرْنَا معاً فوقَ الجليدِ . .

ما دُمْتُ لاجئَةً لصدركَ . .

ما الذي من هذه الدُّنيا أُريدُ ؟ .

ما دُمْتُ موجوداً معي . .

فالعالمُ أسعدُ مِنْ سعيدٍ . . .

۵

سرور من :

ای آنکه بیست سال است .. در

شاهرگ‌هایم پنهان شده‌ای

ای آنکه با روپوش خود مرا می‌پوشاند

در آن‌هنگام که با همدیگر روی برف راه می‌رویم ..

مادام که به سینۀ تو پناه برده‌ام ..

دیگر ازین دنیا چه می‌خواهم ؟ .

۶

مادام که با من هستی ..

پس امسال ، شادی بخش‌تر از شادی است ...



2

اعترافات امرأة شتائية

٢

اعترافات يك زن زمستاني

ما لَجُنُونِي أَبَدًا حُدُودٌ . .
ولا لِعَقْلِي أَبَدًا حُدُودٌ . .
ولا حَمَاقَاتِي عَلَى كَثْرَتِهَا
تَحُدُّهَا حُدُودٌ . .
يَا رَجُلًا يُغْضِبُهُ تَطَرُّفِي
مَنْ الَّذِي يَغْضَبُ مِنْ تَطَرُّفِ الْوُرُودِ ؟ .

دیوانگی من مرزی ندارد..
و نیز عقلم..
و نه حماقت‌هایم با همهٔ افزونی‌هایش
مرزی برای آن نمی‌شناسد..
ای مردی که تندروی من او را خشمگین می‌سازد
چه کسی از تندروی گل‌ها به خشم می‌آید؟.

هذا أنا . . من يومٍ أَن خُلِقْتُ
أُنوثتي سَاحِقَةٌ . . .
عَوَاطِفي حَارِقَةٌ . . .
شَوَاطِفي تَضْرِبُهَا البروقُ والرَّعودُ . .
هذا أنا من يومٍ أَن عَشِيقْتُ . .
أَشْرِعَتي مَفْتُوحَةٌ
ضَفَائِري مَفْتُوحَةٌ
أوردَتي مَفْتُوحَةٌ
وَأَنهَري تَهزأُ بالسُّدودِ .
فلا تَقفُ مُرْتَبِكاً . . وذَاهِلاً . .
أمامَ إِعْصاري . . فَإِنِّي امرَأَةٌ . .
ليس لما تُريدُهُ حُدودُ . . .

این منم .. به همان گونه که از روزی که آفریده شدم
زنانگی من در هم کوبنده است ...
عواطفم سوزاننده است ...
کرانه هایم را برقها و رعدها در هم می کوبد ..
این منم که از روزی که عاشق شدم ..
بادبان هایم باز است
گیسوانم گشوده است
گل هایم شکوفه است
و رودخانه ام به سدها نیشخند می زند .
این گونه ترسان .. و لرزان مایست ..
در برابر توفان هایم .. من زنم ..
آنچه را تو خواستاری ، حد و مرزی ندارد ...

هذا أنا . . يا سيدي
 هذا أنا . .
 بغير أصباغٍ ، ولا طلاءً .
 حبي شتائيُّ . .
 ولا أشعرُ أنِّي امرأةٌ
 إذا انتهى الشتاءُ . .
 حبي جنونيُّ . .
 ولا أشعرُ أنِّي امرأةٌ
 إذا لم أحطمْ قشرةَ الأشياءِ . . .

این منم .. سرورم
 این منم ..
 بی هیچ‌گونه آرایش و زیور .
 عشق من زمستان من است ..
 هیچ احساس نمی‌کنم که من زن هستم
 اگر زمستان به پایان رسد ...
 عشق من، دیوانگی من است ..
 احساس نمی‌کنم که من زن هستم ..
 اگر پوستهٔ اشیاء را در هم نشکنم ...

حُبِّي انتحاريُّ . .
فلو رميتني في البحر ، ذات ليلةٍ
وجدتني . . أسيرُ فوقَ الماءِ . .
حُبِّي طفوليُّ . .
فلو لمستَ خَصْرِي مرةً
حلَّقتُ بين الأرضِ والسَّماءِ . . .
فلا تعاقبني على طفولتي
فإنني من دونها ،
فراشةٌ من خشبٍ . .
وزهرةٌ من ورقٍ . .
ولوحةٌ بيضاء . . .

عشق من، خودکشی من است ..
اگر شبی از شب‌ها، مرا به دریا بیندازی
خواهی دید .. که من بر روی آب راه می‌روم ..
عشق من به پاکی عشق یک کودک است ..
اگر یک بار به کمر من دست زنی
میان زمین و آسمان به پرواز در می‌آیم ...
به خاطر بچگی ام مرا آزار مده
من بدون آن ،
پروانه‌ای از چوب هستم ..
و گلی هستم از یک برگ ..
و یک تابلو سفید ...

يا أيُّها الجالسُ . .
 سُطاناً على أوراقِهِ
 يا أيُّها السُّطانُ . .
 أكتبُ على إسوارتي . . .
 أكتبُ على دَشداشتي . . .
 أكتبُ على الأَجفانِ . .
 أكتبُ على الرِّياحِ . .
 والأمواجِ . .
 والأمطارِ . .
 والخلُجانِ . . .

ای مرد نشسته ..
 که مسلط بر اوراق خویشتنی
 ای سلطان ..
 روی دست بند من بنویس ...
 روی پیراهنم بنویس ...
 روی مژده‌هایم بنویس ..
 روی بادها بنویس ..
 و روی موج‌ها ..
 و باران‌ها ..
 و خلیج‌ها ...

أُمْنِيَّتِي . .

بأن أكون فَتْحَةً . .

أو ضَمَّةً . .

أو كَسْرَةً . .

أو زَهْرَةً صَغِيرَةً

في ذلك البُسْتَانِ . .

لو كان بالإمكان، يا صديقي

لو كان بالإمكان . . .

آرزوی من ..

اینست که «فتحه» باشم ..

یا ضمه ..

یا کسره ..

یا شاخه گلی کوچک

در آن بوستان ..

اگر امکان داشته باشد ، دوست من

اگر امکان داشته باشد ...

يا رجلاً حرّرتني . .
من سُلْطَةِ الزَّمانِ والمكانِ . .
لو كُنْتَ تَدْرِي ، كم أنا مَبْهُورَةٌ . .
وكم أنا سَعِيدَةٌ . .
وكم أنا أَشْعُرُ بالأمانِ .

ای مردی که مرا آزاد کردی ..
از سلطهٔ زمان و مکان ..
کاش بدانی من تا چه اندازه فریفته‌ام ..
و چقدر خوشبختم ..
و چقدر احساس آرامش می‌کنم .

يُشيرُني . .

في بيتك الأليفِ ، كلُّ شيءٍ . .

البُسُطُ الحمراء . .

والأزهارُ . .

واللوحاتُ . .

والتَّبَعُ الذي يرفضُ أن يفارقَ الحيطانُ . . .

تُشيرُني . .

حتى الكراسي عندما تُحسُّ بالأمان . . .

مرا به هیجان درمی آورد...
در خانهٔ پر مهرت .. همه چیز را
فرشهای لاکه ..
گلها .. تابلوها ..
و تنباکوئی که حاضر نیست
بوی آن از دیوارها جدا شود...
همه مرا به هیجان می آورد..
حتی صندلی‌ها،
به هنگامی که احساس امنیت می‌کنی ...

يا أيُّها الغارقُ في مقعدهِ الجلديِّ . .
 هل تُبصِّرُنِي ؟ .
 في زَحْمَةِ الأوراقِ . .
 يا أيُّها المزروعُ كالوردةِ في الأعماقِ . .
 أغارُ من يديكَ . . يا صديقي
 حين على الأوراقِ تَعزِفانُ . .

ای که در صندلی چرمی خود لمیده‌ای ..
آیا مرا می‌بینی ؟
در میان انبوه کاغذها .
ای کسی که مانند گل در اعماق روئیده‌ای ..
بر دست تو رشک می‌برم .. ای دوست من
هنگامی که روی کاغذ می‌نوازد ..

أغارُ من رائحةِ الحَبْرِ . .
ومن رائحةِ الصَّمْتِ . .
ومن رائحةِ الأَخطابِ . .
والنَّيرانِ . .
أغارُ من رسائلِ الحُبِّ . . التي تكتبُها . .
وقطَّةِ البَيْتِ التي تحضُّنُها . .
وقبْضَةِ الفَنجانِ . . .

بر بوی مرگب رشک می برم ..

و از بوی سکوت ..

و از بوی هیزمها ...

و آتشها ..

رشک می برم از نامه‌های عاشقانه .. که می نویسی .

و گربه خانگی را که در آغوش می گیری ..

و دسته فنجان را که به دست می گیری! ..

يا سيدي . .
الجالسَ في نهاية الدنيا . .
ألا تذكرني ؟
أنا التي شكَّلتني
من رَغْوَةِ البحرِ . .
ومن حجارة الياقوتِ . .
والمرجان . . .

۶

ای سرور من ..
ای آنکه در نهایت دنیا نشسته‌ای ..
آیا مرا به یاد می‌آوری ؟
من همانم که تو مرا آفریدی
از کف دریا ..
و سنگ یاقوت ..
و مرجان ...

أنا التي . .

كنت تنادينني ، إذا أردتني :

يا قمرَ الزَّمانِ . .

يا مَنْ على يديهِ قد تشكَّلتُ أنوثتي

يا أيَّها المسؤولُ عن هندسةِ الخَصْرِ . .

وعن تموجِ الشَّعْرِ . .

وعن مواسمِ المُشمسِ ، والرُّمانِ . .

يا رجلاً عوّضني بحبِّهِ . .

عن أجملِ الأوطانِ . . .

من همانم ..
که هرگاه اراده می‌کردی .. مرا صدا می‌زدی :
ای ماه زمانه ..
ای آن که با دستان او زنانگی من شکل گرفت
ای مسئول هندسی بودن کمر ..
و پراکندگی مو ..
و فصل‌های قیسی و انار ..
ای مردی که با عشقش مرا جابه‌جا کرد ..
از زیباترین میهن‌ها ...





إذا ما افترضنا . .
إذا ما افترضنا . .
بأنك لست حبيبي
فماذا أكون ؟ .
وماذا تكون ؟ .
وكيف أقولُ بأنِّي أنثى ؟ .
إذا لم أحببكَ تحت الجفون .
وما قيمةُ العشقِ ، يا سيدي
إذا لم يُسافرْ ببحرِ الجنون ؟ ؟ .

اگر بینگاریم ..
اگر بینگاریم ..
که تو حبیب من نیستی ..
پس من که ام ؟ .
و چه خواهد شد ؟ .
چگونه بگویم که من زخم ؟ .
اگر ترا زیر پلک‌های چشمانم پنهان نکنم .
پس ارزش عشق چیست ، ای سرور من
اگر در دریای دیوانگی سفر نکند ؟ ؟ .

إذا ما افترضنا . .

إذا ما افترضنا . .

بأنك لست حبيبي

فما هو معنى الحياة؟ .

وكيف تدور الشمسُ بدونك . .

كيف يجيء الربيعُ بدونك . .

اگر بینگاریم ..

اگر بینگاریم ..

که تو حبيب من نيستی

پس معنی زندگی چیست ؟ .

آفتابها بدون تو چگونه می گردند ..

و بهار بدون تو چگونه می آید ..

- كيفَ ستَعْلُو السَّنَابِلُ ؟ .
كيفَ تُغْنِي البَلَابِلُ
كيفَ تَفِيضُ الجَدَاوِلُ ؟ .
كيفَ سَيَطْلَعُ من شَفْتَيْنَا النَّبَاتُ ؟ .
وهل تَسْتَمِرُّ الحَضَارَاتُ ؟ .
 . . والشَّعْرُ .
 . . والرَّسْمُ .
 . . والنَّحْتُ .
هل تَسْتَمِرُّ اللُّغَاتُ ؟ .

* * *

سنبل‌ها چگونه بارور می‌شوند؟
هزار دست‌ان چگونه نغمه سر می‌دهد
چگونه جوئی سر ریز می‌شود؟
چگونه ار دولب ما درخت می‌روید؟
و آیا تمدن‌ها تداوم خواهد داشت؟
و شعر..
و نقاشی..
و کنده‌کاری..
آیا لغات ادامه خواهد یافت؟

* * *

إذا ما رَفَعْتَ ذِرَاعَيْكَ عَنِّي . .
وسافرتَ يوماً ،
فكيفَ سَيُصْبِحُ شَكْلُ المِكانِ ؟ . .
وكيفَ أواجهُ كُلَّ الشَّوْنِ الصَّغِيرَةِ ، حولي ؟ .
وكيفَ أَقاومُ رائحةَ البُنِّ ؟ .
كيفَ أَقاومُ لونَ الفِناجينِ ؟ .
كيفَ سأَمسِحُ دَمَعَ الفِساتينِ ؟ .
كيفَ أَقاومُ رائحةَ التَّبغِ ؟ .
كيفَ سأهربُ من حَلَقَاتِ الدُّخَانِ ؟ .
وكيفَ أَحَدِّقُ في ساعةِ البَيتِ
بَعْدَ رَحيلِكَ . .
يا مَنْ سَرَقَتَ الزَّمانُ ؟ ؟ . .

اگر بازوان خود را از من دور کردی ..
و روزی به سفر رفتی ،
چهرهٔ محل چگونه خواهد بود ؟ ..
و در اطراف خود ، چگونه با مسائل کوچک
بر خورد کنم ؟ .
چگونه در برابر بوی قهوه مقاومت کنم ؟ .
چگونه در مقابل رنگ فنجان‌ها
به مقاومت دست بزنم ؟ .
چگونه اشک لباس‌ها را بزدایم ؟ .
چگونه در برابر بوی تنباکو مقاومت کنم ؟ .
چگونه از حلقه‌های دود بگریزم ؟ .
و چگونه به ساعت خانه چشم بدوزم
پس از رفتن تو ..
ای آنکه زمان را به تاراج بردی ؟ ؟ ..

أسائلُ نفسي :

إذا ما ذهبَت

إلى أين يذهبُ ضوءُ القمرِ ؟ .

ومن أجل مَنْ ، ستُضيءُ النجومُ ؟ .

ومن أجل مَنْ ، سيفوحُ الزهرُ ؟ .

ومن سيمشطُ بعدك شعري ؟ .

ومن سيمشطُ شعرَ الشجرِ ؟ .

وإن جاء تشرينُ . .

من سيطوقُ خصري ؟ .

ويعصمني من مياهِ المطرِ ؟ .

* * *

از خود می‌پرسم :

اگر تو رفتی

نور ماه به کجا خواهد رفت ؟ .

و به خاطر چه کسی ،

ستاره‌ها روشنایی خواهند داشت ؟ .

و به خاطر چه کسی ، گل عطرافشانی می‌کند ؟ .

و پس از تو چه کسی موهای سرم را شانه می‌کند ؟ .

و چه کسی موهای درخت را شانه خواهد زد ؟ .

و اگر ماه اکتبر فرارسد ..

چه کسی کمرم را حلقه خواهد زد ؟ .

و از آب باران نگاهداری‌ام خواهد کرد ؟ .

* * *

أيا رجلاً . .

يتجول بين خلاياي . .

مثل القضاء . .

ومثل القدر . .

أسائلُ نفسي :

إذا ما استقلنا من الحب يوماً ،

فمن سوف يرسم ألوان قوس قزح ؟ .

ومن سوف يوقد نار الغروب ؟ .

ومن سيحرك شوق الوتر ؟ .

* * *

ای مردی که ..

در خلایای من به گشت و گذار خواهد پرداخت ..

مانند قضا ..

و مانند قدر ..

از خود می پرسم :

اگر روزی از عشق استعفاء کردیم ،

چه کسی رنگ‌های رنگین کمان را ترسیم خواهد کرد ؟ .

و چه کسی آتش غروب را روشن خواهد کرد ؟ .

و چه کسی زه‌های تار را به حرکت خواهد آورد ؟ .

* * *

إذا ما افترضنا ..

إذا ما افترضنا ..

- ولستُ أحبُّ افتراضي ..

.. بأنك لستَ حبيبي ..

فَمَنْ يَمَلُّ الكونَ شِعْراً جميلاً ؟ .

وَمَنْ سِيَجْمَلُ أرضَ البَشَرِ ؟ ؟ .

اگر بینگاریم ..

اگر بینگاریم ..

- و نمی‌خواهم درین تصور باشم ..

که تو حبیب من نیستی ..

چه کسی اشعار زیبا را در دنیا خواهد پراکند؟ .

و کدامین شخص زمین را زیبا خواهد کرد؟؟ .



4

بَصَمَات

۴

اثر انگشت

ماذا أفعلُ بتراثك العاطفيِّ

المزروعِ في دمي ..

كشجرةٍ يسمينُ ؟ .

ماذا أفعلُ بصوتك الذي

ينقرُ كالديك وجهَ شراشيفي ؟ .

ماذا أفعلُ ببصماتِ ذوقك

على أثاثِ غرفتي ؟ ..

با سابقهٔ عاطفی تو چه کنم
که در خون‌های من ریشه دوانیده‌است ..
مانند درخت یاسمین؟
با صدای تو چه کنم
که مانند خروس به ملحفهٔ من نُک می‌زند؟
با اثر انگشت ذوق تو،
که روی اثاث اتاقم می‌ماند چه کنم؟

بتمثيل السيراميك المبعثرة في الزوايا . .
باللوحات التي انتقيناها معاً . .
والكتب التي قرأناها معاً . .
والتذكريات السياحية
التي لملمناها من مدن العالم . .
وبالأصداف التي جمعتها
من شواطئ البحر الكاريبي ؟ . .

با تندیس‌های سرامیک پراکنده در گوشه و کنار..
با تابلوهائی که با همدیگر آنها را دست‌چین کردیم..
و کتاب‌هائی که با هم خواندیم..
و خاطرات گشت و گذارها
که در شهرهای جهان آن را لمس کردیم..
و با صدف‌هائی که گرد آوردیم
از سواحل دریای کاریبی؟..

قُلْ لِي يَا سَيِّدِي :
ماذا أفعلُ بهذه التركةِ الثَّقِيلَةِ مِنَ الذِّكْرِيَّاتِ
التي تركتها على كَتَفَيَّ . .
وعلى شَفَتَيَّ ؟ .
لقد حاولتُ أكثرَ من مرَّةٍ
أن أتخلَّصَ مِنْكَ . . وَمِنْهَا . .
ولكنني خجلتُ مِنْ بَيْعِ تَارِيخِي . .
وبَيْعِ مَشَاعِرِي . .
وبَيْعِ ضَمَائِرِي . .
في المَزَادِ العَلْنِيِّ !!

سرور من ، به من بگو :
با این بازمانده سنگین خاطرات چه کنم
که بر دوش من ترک گفتی ..
و بر لبانم ؟ .
بیش از چند بار کوشیدم
که از تو .. و از آن رهائی یابم ..
ولی از فروختن تاریخ خود شرمسار شدم ..
و فروختن احساساتم ..
و فروختن گیسوانم ..
در حراج عمومی !!

إلى أيّ مدينةٍ مِنْ مُدُنِ الْعَالَمِ
سَأَذْهَبُ ؟ .

ومعكَ خرائطُ كُلِّ الأَمَكَنَةِ
وفي أيّ مقهىٍ سَأَجْلِسُ ؟ .
وأنتَ احتكرتَ أشجارَ البُنِّ . .
ورائحةَ القهوهِ . .
وبأيةِ لغةٍ سوفَ أتكلّمُ ؟ .
وبيدَيكَ مفاتيحَ لُغتي . . .

* * *

به کدام شهر از شهرهای جهان
خواهم رفت؟
و تو نقشه همه شهرهای جهان را داری
و در کدام قهوه‌خانه خواهم نشست؟
در حالی که تو همه درخت‌های قهوه
را به انحصار خود درآورده‌ای..
و بوی قهوه را..
و با چه زبانی سخن خواهم گفت؟
و تو همه کلیدهای زبان مرا در اختیار داری...

* * *

حاولتُ ترحيلكَ
إلى الوجهِ الثاني مِنَ القَمَرِ . .
فلَمَّا طَلَعَ القَمَرُ
عُدتَ معَ أشِعَّتِهِ . .
ووجدتُ وجهكَ مرسوماً على زجاجِ نافذتي .
حاولتُ أن أرسلكَ إلى أُمِّكَ
التي علَّمتكَ الدَّلَعَ . . والفَوْضَى . .
وهوَايةَ جمعِ الطوابعِ . .
وجَمَعَ النساءِ . .
ولكنَّها أعادتكَ لي بالبريدِ المضمُونُ . .
معَ أطيبِ التمنِّياتِ . . .

* * *

کوشیدم ترا رهسپار کنم
به آن روی کره ماه ..
اما هنگامی که ماه طلوع کرد ..
با شعاع‌های آن بازگشتی ..
و دیدم که چهره‌ات بر روی شیشه پنجره‌ام
نقش بسته است .
کوشیدم ترا نزد مادرت بفرستم
که ناز و کرشمه .. و هرج مرج را به تو آموخت ..
و علاقه به گردآوری تمبرها ..
و گردآوردن زنان ..
ولی او ترا با بهترین آرزوها
با پست سفارشی پس فرستاد ..

* * *

حاولتُ ادخالَكَ إلى مدرسةٍ داخليَّةٍ . . .
تتعلَّمُ فيها شيئاً مِنَ الحُبِّ . . .
وشَيْئاً مِنَ الشُّعْرِ . . .
وشَيْئاً مِنَ الفُروسيَّةِ
ولكنَّ ناظِرَةَ المدرسةِ
أرجعتكَ في نهايةِ اليومِ الأوَّلِ
بَعْدَما تعارَكتَ مع جميعِ الأساتذةِ . .
وأضرمَتِ النَّارَ في ثيابِ التلميذاتِ !! . .

* * *

کوشیدم ترا وارد یک مدرسه شبانه‌روزی بکنم ...
که در آن بعضی از رموز عشق را بیاموزی ...
و اندکی از شعر ..
و کمی مردانگی
ولی مدیره مدرسه
در پایان روز اول ترا برگردانید
پس از اینکه با همه استادان دعوا کردی ..
و لباس دختران دانش‌آموز را به آتش کشیدی !! ..

* * *

حاولتُ أن أقتلِكَ مِنْ تُرابِ ذاكِرتي
فوجدتُ أَنَّكَ مُتَشَبِّهُ بِأَنسِجَتِي

كَنَباتِ بَحْرِيٍّ . .

حاولتُ أن أقتلِعَ رَائِحَتَكَ

مِنْ مَساماتِ جِلدي . .

فتساقطَ جِلدي . .

ولم تَخْرُجْ أَنْتَ !!

* * *

کوشیدم ترا از خاک خاطره‌ام بزدایم
ولی دیدم که تو به تمام وجودم وابسته‌ای
مانند یک درختچه دریائی ..
کوشیدم تا بویت را از خود دور کنم
از مسامات پوستم ..
اما پوستم ریخت ..
و تو بیرون نیامدی !!

* * *

حاولتُ نَفْيَكَ إلى آخِرِ الدُّنْيَا . .
هَيَّأتُ حَقَائِبَكَ . .
واشتريتُ بِطَاقَةَ السَّفَرِ .
وحجزتُ مَكَاناً لَكَ عَلَى أَوَّلِ سَفِينَةٍ . .
وعندما تحرّكتِ السَفِينَةُ
تحرّكتِ الدَّمْعَةُ في عيني . .
واكتشفتُ ، وأنا على رصيفِ المَرْفَأِ
أنَّ الذي ذهبَ إلى المنفى . .
هو أنا . . لا أنتُ . . .

* * *

كلُّ شيءٍ قابلٌ للمحوِّ ، يا سيِّدي
إلا بَصَمَاتِكَ المطبوعةَ

کوشیدم ترا به آخر دنیا تبعید کنم ..
چمدان هایت را آماده کردم ..
بلیط مسافرت را خریدم .
با اولین کشتی ، جایی برایت ذخیره کردم ..
هنگامی که کشتی به راه افتاد
اشک در چشمانم حلقه زد ..
در کنار اسکله کشف کردم
این منم که به تبعیدگاه می روم
او منم .. نه تو ...

* * *

سرور من .. همه چیز می تواند محو شود
مگر اثر انگشت چاپ شده تو



5

القَمَر... وَالْوَحْشُ

۵

ماه.. ودرّنده

تتصارعُ في أعماقي رغبَتانُ .
 رَغْبتي في أنْ أكونَ حبيبتَكَ . .
 وخوفي منْ أنْ أصبحَ سجينتَكَ . .
 يتصارعُ القمرُ . . والوحشُ . .
 والأبيضُ . . والأسودُ . .
 والوَجُودِيَّةُ . . والصَّوْفِيَّةُ . .
 والثورةُ . . والثورةُ المُضادَّةُ . .
 والرَّغْبَةُ في وصالِكَ . .
 والرَّغْبَةُ في اغتيالِكَ . . .

دو تمایل در اعماق من با یکدیگر در جدالند.

یک تمایل اینکه معشوقهٔ تو باشم ..

ولی ازین می ترسم که زندانی تو بشوم ..

ماه .. و درّنده با هم در جدالند ..

و سفید .. و سیاه ..

اومونیسیم .. و صوفی گری

شورش .. و ضدّ شورش ..

و تمایل در وصال تو ..

و تمایل به از بین بردنِ تو ..

يتصارعُ في داخلي بَحْرَانُ . .
 بَحْرُ أنوثتي المتوسِّطُ
 وبَحْرُ رجولتي . .
 المزروعُ بالألغامِ والقراصنةُ . .
 والأسماكُ المتوحِّشةُ . .
 تتصارعُ أمواجكُ . . وشواطئِي الرَّمليَّةُ . .
 وغاباتي . .
 وأمطارُكَ الاستوائيةُ . .

در اندرون من ، دو دریا با یکدیگر در مبارزه‌اند .
دریای زنانگی متوسط من
و دریای مردانگی تو ..
که با مین‌ها و راهزنان دریائی انباشته است ..
و آبزیان‌های وحشت‌آفرین ..
امواج تو .. و سواحل ماسه‌ای من ،
با یکدیگر در مبارزه‌اند ..
جنگل‌های من ..
و باران‌های استوائی تو ..

أواجهُ في حُبِّي لكُ . .
 خيارَيْنِ لا ثالثَ لهما . .
 خيارَ الدخولِ إلى زَنزانةِ صدركَ النحاسيِّ . .
 وخيارَ الخروجِ إلى شمسِ الحرِّيَّةِ . .
 خيارَ الامتثالِ للتاريخِ
 وخيارَ التصادمِ مَعَهُ
 خيارَ القبولِ بخطابِكَ السُّلطويِّ
 وخيارَ التمردِ على كلامِكَ المنزَلِ . . .

در برابر عشق خود به تو ..
 با دو انتخاب رو برو می شوم که سومی ندارد ..
 انتخاب وارد شدن به سلول سینۀ سربی تو ..
 و انتخاب خارج شدن به سوی آفتاب آزادی ..
 انتخاب گردن نهادن به تاریخ
 و انتخاب برخورد با آن
 انتخاب پذیرفتن گفته سلطه جویانه تو
 و انتخاب تمرد بر سخنان وحی گونه تو ...

تختلِطُ في أعماقي
 مشاعرُ الغَضَبِ . .
 بمشاعرِ الأُمومَةِ . .
 وإحساسُ الأمانِ
 بإحساسِ العاصِفَةِ القادمة . .
 وأعيشُ أيامي مَعَكَ
 وأنا مُعَلِّقَةٌ . .
 بين أشجارِ النَّارِ على شَفَتَيْكَ . .
 وبين الهاويةِ . . .

در اعماق من ..

احساسات خشم آمیزش پیدا می کند ..

به احساسات مادرانه ..

و احساس امنیت

به احساس توفانی که در پیش است ..

که روزهای را با تو به سر برم

و من همچنان آویزانم

میان درختان آتشین بر لب هایت ..

و بین پرتگاه ..

يهاجمني صوتك في وِحدتي
 كذئبٍ مُشتعلِ العَيْنينِ . .
 يتركُ جرحاً في الرقبةِ
 وجرحاً في الذاكرةِ
 وطعنةً في خاصرتي . .
 وطعنةً في شراشفي . .
 ويَعجِنني كلَّ ليلةٍ . .
 بالقرفةِ . . والزعفرانِ . .
 والبهاراتِ الحارقةِ . .

صدای تو در تنهائی من به من می تازد
مانند گرگی با چشمان خونبارش ..
زخمی در گردنم باقی می گذارد
و زخمی در خاطره ..
و دشنه ای در پهلویم ...
و دشنه ای در ملحفه هایم ..
و هر شب مرا خمیر می کند ..
با دارچین .. و زعفران ..
و ادویه تند ..

أتمزقُ ألفَ قطعةٍ ..
 بين حضارتك على الورق
 وعدوانيتك على النساء ..
 بين حرائقِ كلماتك ..
 وصقيعِ قبلاتك ..
 بين مواقفك الأبوية ..
 ومواقفك النرجسية ..
 بين ليبيراليتك التي لا حدود لها ..
 ورجعيتك التي لا حدود لها ..

۶

هزار تکه می‌شوم ..
بین فرهنگ تو در روی کاغذ
و دشمنی تو نسبت به زنان ..
میان سوخته‌های سخنان تو ..
و یخچال بوسه‌هایت ..
میان روش‌های پدران‌ات ..
و روش‌های زیبایت ..
میان لیبرال بودنت که حد و مرزی ندارد ..
و مرتجع بودنت که حد و مرزی نمی‌شناسد ..

في داخلي . .
 مسيراتٌ نسائيةٌ طويلةٌ
 تبدأ من طنجة . .
 وتنتهي في حضرموت
 وشعاراتٌ مكتوبةٌ بأحمر الشفاه . .
 وأعلامٌ مصنوعةٌ
 من خيوطٍ جواربٍ قديمة . .
 واحتجاجاتٌ ضدَّ نظامِ الحزبِ الواحد . .
 والرجلِ الواحد . .
 والفراشِ المتعدِّدِ الجنسيَّاتِ . . .

در درون من ..

راه‌پیمائی‌های زنانه طولانی

که از طنجه آغاز می‌شود ..

و در «حضر موت» پایان می‌گیرد

شعارهایی که با روژلب قرمز نوشته شده است ..

و پرچم‌های ساخته شده

از نخ‌های جوراب‌های کهنه ..

و اعتراضاتی علیه نظام تک‌حزبی ..

و مرد یگانه ..

و رختخواب‌های با تابعیت‌های مختلف ...

. . . وعندما تنتهي المظاهرة
 وترجعُ الأمشاطُ إلى أغمادِها . .
 وترجعُ الخواتمُ إلى جواريرها . .
 وتعودُ العطورُ إلى قواريرها . .
 أرمي لافتاتي . .
 وأنسى احتجاجاتي . .
 وأبحثُ عنكَ في أيِّ مقهى قريبٍ
 لأشربَ القهوةَ معكَ . . .

... و هنگامی که تظاهرات پایان می‌پذیرد
و شانه‌ها به غلاف‌های خود برمی‌گردند
و انگشتری‌ها به کشوها بازمی‌گردند
و عطرها به شیشه‌های خود برمی‌گردند
پلاکاردهای خود را می‌اندازم ..
و اعتراضات خود را از یاد می‌برم ..
و دنبال تو می‌گردم در یک قهوه‌خانه نزدیک
تا با تو قهوه بنوشم ...



6

امراة بلا سواحل

٦

زنى بى کرانه

يا سيّدي :

مشاعري نحوك ، بحرّ ما له سواحلّ . .
وموقفي في الحبّ . . لا تقبله القبائل . .

يا سيّدي :

أنت الذي أريد . .
لا ما تريد تغلبّ ووائلّ . .
أنت الذي أحبه . .
ولا يهمّ مُطلقاً
إن حللوا سفك دمي . .
واعتبروني امرأة . .
خارجة عن سنّة الأوائلّ . . .

* * *

سرور من :

احساسات من در مورد تو ،

دریائی است که کرانه ندارد ..

و روش من در عشق .. مورد پسند قبیله‌ها نیست

سرور من :

من ترا می‌خواهم ..

نه آنچه که تغلب و وائل می‌خواهند ..

تو آنی که من دوست دارم ..

هیچ مهم نیست

اگر خون مرا حلال کردند ..

و مرا یک زن شمردند ..

زنی که سیرت گذشتگان را زیر پا گذاشته است ..

* * *

يا سيّدي :

سوف أظلُّ دائماً أُقاتِلُ
مِنْ أَجْلِ أَنْ تَنْتَصِرَ الحِياةُ
وتورِقَ الأشجارُ في الغاباتُ
ويدخُلَ الحُبُّ إلى منازلِ الأمواتِ
لا شيءَ غيرُ الحُبِّ . .
يستطيعُ أن يحركَ الأمواتِ . . .

* * *

يا سيّدي :

لا تَخْشَ أمواجي . . ولا عواصفي . .
ألا تُحِبُّ امرأةً ليس لها سَواحِلُ ؟ ؟ . . .

سرور من:

همواره در حال جنگ خواهم بود

تا اینکه زندگی پیروز شود

و برگ‌های درختان جنگل‌ها سرسبز شود

و عشق به اندرون خانه‌های مردگان داخل گردد

هیچ چیز بجز عشق ..

نمی‌تواند مردگان را به حرکت درآورد ..

* * *

سرور من:

از موج‌ها .. و توفان‌های من مترس

آیا زنی را که کرانه ندارد، دوست نداری؟؟ ..



7

القَصِيدَةُ السَّوْدَاءُ

٧

قَصِيدَةُ سِيَاهِ





كَمْ غَيَّرْتَنِي الْحَرْبُ . . يا صديقي
كَمْ غَيَّرَتْ طَبِيعَتِي .
وَوَغَيَّرَتْ أُنُوثَتِي . .
وَبَعَثَتْ فِي دَاخِلِي الْأَشْيَاءَ .
فَلَا الْحَوَارُ مُمَكِّنٌ .
وَلَا الصَّرَاخُ مُمَكِّنٌ .
وَلَا الْجَنُونُ مُمَكِّنٌ .
فَنَحْنُ مَحْبُوسَانِ فِي قَارُورَةِ الْبُكَاءِ . . .

دوست من .. جنگ چقدر مرا تغییر داده است
چقدر طبیعت مرا جابجا کرده است .
و زنانگی مرا تغییر داده است.
در درون ، همه چیز را به هم ریخته است .
نه گفت و گو ممکن است .
نه فریاد امکان دارد .
و نه دیوانگی را راهی است .
مادر بطری گریه زندانی هستیم ...

قد كَسَرْتَنِي الحَرْبُ يا صديقي
ولخبطتُ خرائطَ الوجدانِ .
وحطَّمتُ بوصلةَ القلبِ ،

فلا زَرَعٌ ..

ولا ضَرَعٌ ..

ولا عُشْبٌ ..

ولا ماءٌ ..

ولا دَفٌّ ..

ولا حنانٌ ..

قد شوَّهتَنِي الحَرْبُ يا صديقي

والحَرْبُ كم تُشوِّهُ الإنسانُ ..

فهل هناكَ فرصةٌ أخرى .. لكي تُحَيِّنِي ؟ .

وليس في عَيْنِيَّ إلا مَطَرُ الأَحزانِ ...

دوست من .. جنگ مرا خرد کرده است
 و نقشه‌های وجدان را درهم ریخته است .
 و قطب‌نمای دل را شکسته است ،

دیگر نه کِشتی ..

و نه تضرعی ..

نه گیاهی ..

نه آبی ..

نه حرارتی ..

و نه محبتی ..

دوست من ، جنگ مرا از قیافه انداخته است

این جنگ تا چه اندازه انسان را تغییر قیافه می‌دهد ..

آیا فرصت دیگری باقی مانده است ..

تا مرا دوست داشته باشی ؟ .

در حالی که در چشمان من جز باران غم‌ها وجود ندارد ..

يا سيدي :

ماعدتُ بعدَ الحربِ . . أدري مَنْ أنا ؟ . .

أَقِطَّةٌ جَرِيحَةٌ ؟ .

أَمْ نَجْمَةٌ ضَائِعَةٌ ؟ .

أَمْ دَمْعَةٌ خَرَسَاءُ ؟ .

أَمْ مَرَكَبٌ مِنْ وَرَقٍ

تَمَضُّغُهُ الْأَنْوَاءُ ؟ .

أَيْنَ تُرَى سَنَلْتَقِي ؟ .

وَبَيْنَنَا مَدَائِنٌ مَحْرُوقَةٌ

وَأُمَّةٌ مَسْحُوقَةٌ . .

وَبَيْنَنَا دَاحِسٌ وَالْغَبْرَاءُ . . .

سرور من :

پس از جنگ .. نمی دانم که من کیستم ؟ ..
 آیا گربه ای زخمی ؟ .
 یا ستاره ای گم شده ؟ .
 یا اشکی لال ؟ .
 یا یک کشتی کاغذی
 با گذشت روزگار ؟ .
 کجا دیگر همدیگر را ملاقات خواهیم کرد ؟ .
 در میان ما شهرهای سوخته ای وجود دارد
 و ملتی لگدکوب شده ..
 و بین ما جنگی خونین و بی حاصل برپاست^(۱) ...

۱ - اشاره است به جنگ دو قبیله عرب به نام «عبس» و «ظبیان» که بر سر یک شترمدت چهل سال در زمان جاهلیت باهم جنگیدند.

فهل هناك فرصةٌ أخرى .
لِكَى تُحَبِّبِي . .
من بعد ما حوَّلني الحزنُ إلى أجزاء . .
قد سرقتني الحربُ من طفولتي
واغتالتُ ابتسامتي . .
ومزقتُ براءتي
واقتلعتُ أشجارِي الخضراء . .
فلا أنا بقيتُ من فصيلةِ الزهور . .
ولا أنا بقيتُ من فصيلةِ النساء . .

آیا فرصت دیگری باقی مانده است .
تا مرا دوست داشته باشی ..
پس از آنکه غم‌ها
مرا به قطعات کوچکی بدل کرده‌است ..
جنگ ، کودکیم را از من دزدید
و لبخندم را ترور کرد
و پاکدامنی مرا در هم کوبید
درختان سبز مرا از ریشه کند ..
دیگر نه از خانواده گل‌ها هستم ..
و نه از خانواده زنان ..

فمن تُرى يُقْنِعُنِي ؟ .
أَنَّ السَّمَاءَ لَمْ تَزَلْ زُرْقَاءَ ؟ .
وَأَنَا . . .
في زمنِ التَّلَوُّثِ الرُّوحِيِّ . . .
والفِكْرِيِّ . . .
والقَوْمِيِّ . . .
يمكن أن نَظَلَ أَصْدِقَاءَ ؟ ؟ .

چه کسی مراقب خواهد کرد ؟ .
که آسمان همچنان نیلگون است ؟ .
و ما ..
در دورهٔ آلودگی روحی قرار داریم ..
و آلودگی فکری ..
و ملی ..
با تمام این احوال ،
آیا می‌توانیم همچنان دوست بمانیم ؟ ؟ .

يا سيّدي :

لستُ أنا جزيرةً السَّلامَ .

ولا أنا الأُنثى التي كان على أَجْفانِها

يستوطنُ الحَمَامُ . .

ولا أنا . .

نافورةُ الماءِ . .

وسِمْفونِيَّةُ الرُّخامِ . . .

سرور من :

من جزیره صلح نیستم .

ونه آن زنی که روی مژه‌هایش

کبوتر لانه می‌کرد . .

ونه من . .

فواره آب هستم . .

ونه سمفونی مرمر . . .

يا سيّدي :

قد ييسر العُشبُ على شفاهِنا

وانكسرَ الكلامُ . .

فكيف نسترجعُ أيامَ الهوى ؟ .

ونحنُ مدفونانِ . .

تحت الوَحْلِ والرُّكامِ . . .

سرور من :

بوته‌ها بر لبان ما خشک شد

و سخن شکست . .

چگونه روزهای هوس را بازگردانیم ؟ .

در حالی که ما به خاک سپرده شده‌ایم . .

زیر گل و ویرانه . . .

يا سيّدي :

أنا التي غيرُ التي تعرفُها .

ذاكرتي مثقوبةٌ .

فلا التّواريخُ على جدرانها باقيةٌ

ولا العناوينُ . . .

ولا الوجوهُ . .

والأسماءُ . .

سرور من :

من غیر از آنم که تو اورا می شناسی .
حافظه من سوراخ شده است
نه تاریخ بر دیوارهای آن باقی مانده است
و نه نشانی ها ..
نه چهره ها ..
و نه نامها ..

أَيْنَ تُرَى نَذْهَبُ ، يَا صَدِيقِي ؟ .
وَمَا هُنَاكَ بَوْصَةٌ وَاحِدَةٌ نَمْلِكُهَا
فِي عَالَمِ الْأَرْضِ ،
وَلَا فِي عَالَمِ السَّمَاءِ . . .
وَمَا الَّذِي نَفْعَلُ فِي بِلَادٍ ؟ .
يَصْطَفُّ فِيهَا النَّاسُ بِالطَّابُورِ . .
كَيْ يَسْتَنْشِقُوا الْهَوَاءَ !!

دوست من؟ کجا می روی ؟ .
در حالی که یک وجب نداریم که مالک آن باشیم
در جهان زمین ،
ونه در جهان آسمان . . .
چه کنیم در کشوری که ؟ .
مردم در آن به صف ایستاده اند . .
تا هو را استنشاق کنند !!

يا سيّدي :

لكمّ أنا أشعُرُ بالإحباطِ ،

والدُّوارِ . .

والإعياءِ . .

فلا تُؤاخذني على كآبتي

إذا قرأتَ هذه القصيدةَ السّوداءَ . . .

سرور من :

چقدر من احساس شکست می‌کنم ،

و سرگیجه ..

و خستگی ..

به خاطر دلمردگی‌ام به من ایراد مگیر

اگر این قصیدهٔ سیاه را خواندم ...



8

دَرسٌ خُصُوصِيٌّ

۸

درس خصوصی





لا تنتقد حَجلي الشَّديدَ . . فإنني
درويشةٌ جداً . . وأنتَ خيرُ .
يا سيِّدَ الكَلِماتِ . . هبني فُرصةً
حتى يذاكِرَ دَرَسَهُ العُصفورُ . .
خُذني بَكلِّ بَساطتي . . وطُفولتي
أنا لم أزلُ أَصَبُ . . وأنتَ كبيرُ .

شرم حضور مرا مورد انتقاد قرار مده . . زیرا من
یک درویش واقعی هستم . . و تو کارشناس .
ای سرور کلمات . . به من فرصتی ده
تا گنجشک درس های خود را به یاد بیاورد . .
مرا با همین سادگی . . و حالت کودکانه ام ، بگیر
من هنوز کودکم . . و تو بزرگی .

أنا لا أُفَرِّقُ بَيْنَ أَنْفِي أَوْ فَمِي
فِي حِينِ أَنْتَ ، عَلَى النِّسَاءِ قَدِيرٌ . .
مَنْ أَيْنَ تَأْتِي بِالفَصَاحَةِ كُلِّهَا . .
وَأَنَا . . يَمُوتُ عَلَى فَمِي التَّعْبِيرُ
أَنَا فِي الهَوَى ، لَا حَوْلَ لِي أَوْ قُوَّةٌ
إِنَّ المَحِبَّ بِطَبَعِهِ مَكْسُورٌ .
إِنِّي نَسِيتُ جَمِيعَ مَا عَلَّمْتَنِي
فِي الحُبِّ ، فَاعْفِرْ لِي ، وَأَنْتَ غَفُورٌ .

من بین بینی ام و دهانم فرقی نمی گذارم
در جایی که تو بر زنان توانائی داری ..
این همه فصاحت از کجا سرچشمه می گیرد ..
در حالی که تعبیر کلمات بر دهانم می میرد
من در هوسم ، نه اراده ای دارم و نه نیروئی
کسی که دوستدار است ، طبعی شکننده دارد .
هر چه را که به من یاد داده ای ، از یاد برده ام
در عشق ، پس مرا ببخش ، که تو بخشنده ای .

يا واضعَ التاريخ . . تحت سريره
يا أيُّها المتشاورُ ، المغرورُ .
يا هاديءَ الأعصابِ . . إنَّكَ ثابتٌ
وأنا . . على ذاتي أدورُ . . أدورُ . .
الأرضُ تحتي ، دائماً محروقةٌ
والأرضُ تحتكِ مُخملٌ وحريرُ . .
فرقٌ كبيرٌ بيننا ، يا سيّدي
فأنا مُحافظَةٌ . . وأنتَ جسورُ

ای آنکه تاریخ را . . زیر تختخوابت نهاده‌ای
ای خودبینِ مغرور .
ای دارای اعصاب آرام . . تو ثابت هستی
و من . . دور خود می‌گردم . . می‌چرخم . .
زمین زیر پای من ، همیشه آتش گرفته‌است
و زمین زیر تو مخمل است و ابریشم . .
سرور من . . بین من و تو فرق بسیار است
من محافظه‌کارم . . و تو جسور

وأنا مُقَيَّدَةٌ . . وأنتَ تطيرُ . .
وأنا محجَّبةٌ . . وأنتَ بصيرُ . .
وأنا . . أنا . . مجهولةٌ جداً . .
وأنتَ شهيرُ . .

* * *

فَرَقٌ كبيرٌ بيننا . . يا سيِّدي
فأنا الحضارةُ
والطُّغاةُ ذُكُورُ . .

من پروبال بسته‌ام . . و تو در پروازی . .
من روی گرفته‌ام . . و تو بینا . .
و من . . من . . ناشناخته‌ای سخت هستم . .
و تو مشهوری . .

* * *

سرور من . . فرق بسیار بین من و توست
من فرهنگم
و گردنکشان مردند . .



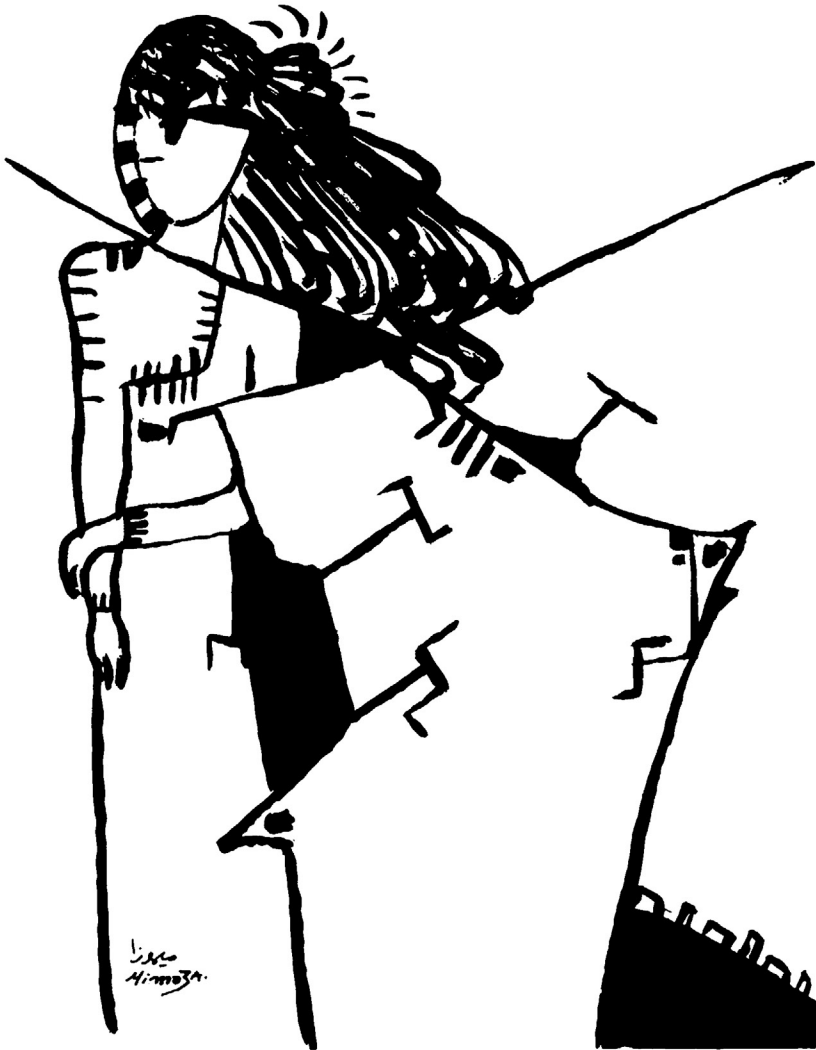
9

لَلأُنْتَى قَصِيدَتُهَا...
وَلِلرَّجُلِ شَهْوَةُ الْقَتْلِ ...

۹

زن، قصیده خود دارد ...
و در مرد شهوت آدم‌کشی است ...





- سيظنونَ ورَائِي .
- بالبواريِدِ ورَائِي .
- والسّكّاكِينِ ورَائِي .
- . . والمجلّاتِ الرّخيصاتِ ورَائِي . .
- فأنا أعرفُ ما عُقدتُهُمْ
- وأنا أعرفُ ما مَوْقفُهُمْ
- منْ كتاباتِ النّساءِ . .

همچنان دنبال من هستند .
با تفنگ پشت سر من هستند .
و کاردها پشت سرم قرار دارند .
مجله‌های بی‌ارزش به دنبال من هستند . .
من می‌دانم که عقده آنها چیست
من روش آنها را می‌دانم
از نوشته‌های زنان . .

غَيْرَ أَنْتِي . .
ما تَعَوَّدْتُ بَأْنَ أَنْظُرُ يَوْمًا لِلوَرَاءِ . .
فَأَنَا أَعْرَفُ دَرْبِي جَيِّدًا .
وَالصَّعَالِيكَ - عَلَى كَثْرَتِهِمْ -
لَنْ يَطَالُوا أَبَدًا كَعَبَ حِذَائِي .
لَنْ يَنَالُوا شَعْرَةً وَاحِدَةً مِنْ كِبْرِيَائِي .
فَلَقَدْ عَلَّمَنِي الشُّعْرُ ، بَأْنَ أَمْشِي
وَرَأْسِي فِي السَّمَاءِ . .

ولی من ..

هیچ عادت نکرده‌ام که روزی به عقب نگاه کنم ..

من راه خود را خوب می‌دانم .

و دزدان - با وجود اینکه بسیارند -

به هیچ وجه،

حتی به پاشنه کفش من نمی‌توانند تجاوز کنند .

به اندازه یک موی از غرور من

نمی‌توانند دست‌درازی کنند .

شعر به من یاد داده‌است که راه بروم

و سر خود را بالا بگیرم ..

أَطْلَقُوا خَلْفِي كِلَابَ النَّقْدِ . .
 حَتَّى يُرْعِبُونِي . .
 سَخَّرُوا أَجْهَزَةَ الْإِعْلَامِ ضِدِّي
 وَاسْتَعَانُوا بِالْجُنُودِ الْإِنْكَشَارِيِّينَ
 حَتَّى يُسَكِّتُونِي . .
 هَكَذَا أَوْحَى لَهُمْ سَيِّدُهُمْ
 أَنْ يَصْلُبُونِي . .

پشت سر من سگ‌های انتقاد را رها کردند . .
تا مرا بترسانند . .
تشکیلات روابط همگانی را علیه من شورانیدند
و از سربازان انکشاری^(۱) یاری گرفتند
تا مرا ساکت کنند . .
اربابشان به آنها چنین توصیه کرده بود
که مرا به صلابه بکشند . .

۱- انکشاری : به معنی سربازان تازه خدمت . این ها ارتش
منظمی در خدمت دولت عثمانی بودند در سال ۱۸۲۶ قشون
مذکور متمرّد شد و سلطان محمود دوم همه را قتل عام کرد.

لا كِلابُ النَّقْدِ يوماً ، قد أخافتني
ولا همُ خَوْفُوني . .
ليس في إمكانِهِمْ
أن يَقْمَعُوا صوتي . .
ولا أن يَقْمَعُونِي . .
ليسَ في إمكانِهِمْ
أنَّ يُوقِفُوا بَرْقي . .
واعصاري . .
وأمطارَ جُنُونِي . .

نه روزی از سگ‌های انتقاد ترسیده‌ام
و نه آنها مرا ترسانیدند . .
آنها نخواهند توانست
صدای مرا
و نه خود مرا قلع و قمع کنند
نه در امکان آنها هست . .
که برق مرا متوقف سازند . .
و نه توفان مرا . .
و نه باران‌های جنون‌آمیز مرا . .

أَتَحَدِّاهُمْ جَمِيعاً .
 أَتَحَدِّى كُلَّ أَنْوَاعِ السُّلَالَاتِ الَّتِي تَحْكُمُنَا
 بِاسْمِ السَّمَاءِ . . .
 أَتَحَدِّى سَارِقِي السُّلْطَةِ مِنْ شَعْبِي
 وَتُجَّارَ الْعَقَارَاتِ . . .
 وَتُجَّارَ النِّسَاءِ . . .
 أَتَحَدِّى سَارِقِي حُرِّيَةِ الْفِكْرِ ،
 وَمَنْ أَفْتُوا بِذَبْحِ الشُّعْرِ حَيًّا . . .
 وَبِذَبْحِ الشُّعْرَاءِ . . .

با همه به مبارزه برمی‌خیزم .
 با همه خاندان‌هائی که بر ما حکومت می‌کنند ،
 مبارزه می‌کنم
 به نام آسمان . .
 علیه آنان که سلطه را از ملت من گرفتند ،
 اعلان جنگ می‌دهم
 و نیز بازرگانان املاک . .
 و بازرگانان زنان . .
 با دزدان آزادی‌اندیشه به مبارزه برمی‌خیزم ،
 و نیز علیه کسانی که فتوا دادند
 «شعر» را زنده زنده بکشند . .
 و شاعران را . .

أَتَحَدِّى . .
كُلٌّ مَن يَحْتَرِفُونَ السَّلْبَ . . وَالنَّهْبَ . .
وَمَن خَانُوا تُرَاثَ الصَّحَرَاءِ . .
أَتَحَدِّاهُم بِشِعْرِي . .
وَبِثَّرِي . .
وَصُرَاخِي . . .
وَأَنْفِجَارَاتِ دِمَائِي . .
أَتَحَدِّى أَلْفَ فِرْعَوْنَ عَلَى الْأَرْضِ ،
وَأَنْضَمُّ لِحِزْبِ الْفُقَرَاءِ . .

مبارزه می‌کنم ..
با هرکس که غارت ..
و چپاول را پیشه خود کرده‌است ..
و آنان که به فرهنگ بیابانی خیانت کردند ..
با شعر خود با آنان به مبارزه برمی‌خیزم ..
و با نثر خود ..
و فریاد خویش ..
و منفجر شدن خونم ..
علیه هزاران فرعون زمینی به مبارزه برمی‌خیزم ،
و به حزب مستضعفان می‌پیوندم ..

سيظَلُّونَ وَرَائِي . .

بالإشاعاتِ وَرَائِي .

والأكاذيبِ وَرَائِي .

غَيْرَ أَنِّي

ما تَعَوَّدْتُ بَأَنَّ أَنْظُرَ يَوْمًا لِلوَرَاءِ .

فلقد عَلَّمَنِي الشُّعْرُ بَأَنَّ أَمْشِي

ورَأْسِي فِي السَّمَاءِ . .

همچنان پشت سر من ..

باشایعه‌ها .

و دروغ‌ها باقی هستند .

ولی من

هیچ عادت نکرده‌ام به پشت سر خود بنگرم .

شعر به من یاد داده است که راه بروم

و سربلند باشم ..



10

ثورة الدجاج المجلد

١٠

انقلاب مرغ منجمد





سَاعِلِينَ بِاسْمِ سُعَادٍ ،

وَهِنْدٍ ،

وَلُبْنَى ،

وَبِاسْمِ بُتُولٍ .

سَاعِلِينَ بِاسْمِ الْوَفِّ الدَّجَاجِ الْمُجَلَّدِ . .

بِاسْمِ الْوَفِّ الدَّجَاجِ الْمُعَلَّبِ . .

أَنْيَّ خَنْقَتِكَ تَحْتَ ضَفَائِرِ شَعْرِي

وَأَنْيَّ شَرِبْتُ دِمَاءَكَ مِثْلَ الْكُحُولِ

وَلَنْ أَتَرَاجَعَ عَمَّا أَقُولُ . . .

به نام سعاد ،

و هند ،

ولبنی ،

و به نام بتول .

به نام هزاران مرغ منجمد . .

به نام هزاران مرغ کنسرو شده اعلام می کنم . .

که من ترا زیر گیسوانم خفه کردم

و خون های ترا مانند الکل نوشیدم

و از آنچه می گویم ، باز نخواهم گشت . . .

سأرمي إلى البحر ،
قُمُصَانِ نَوْمِي . .
وَأُحْرِقُ كُلَّ الْمَرَاقِبِ قَبْلَ الْوُصُولِ .
سَاعِلِينَ - يَا أَيُّهَا الدَّيْكَ -
أَنْتِي أَنْتَقَمْتِ
لِكُلِّ نِسَاءِ الْعَشِيرَةِ مِنْكَ
وَأَنْتِي طَعَنْتِ . .
. . مَثْنَى
. . ثَلَاثًا
. . رِبَاعًا
وَأَنْتِي دَفَنْتِكَ تَحْتَ الطُّلُولِ .
وَلَنْ أُتْرَاجَعَ عَمَّا أَقُولُ

من به دریا می‌ریزم ،
 پیراهن‌های خوابم را ..
 و همه کشتی‌ها را
 پیش از رسیدن به بندرگاه به آتش می‌کشم .
 ای خروس - بدین وسیله اعلام می‌دارم -
 که من انتقام گرفتم
 از همه زنان عشیره تو
 و من ترا خنجر زدم ..
 دو بار ..
 سه بار ..
 چهار بار ..
 و من ترا زیر ویرانه‌ها دفن کردم .
 و از آنچه می‌گویم ، باز نخواهم گشت

سَأْتَارُ . .

لِلْحَائِرَاتِ ، وَلِلصَّابِرَاتِ . .

وَلِلْقَاصِرَاتِ اللّوَاتِي اشْتَرَيْتَ صِيَاهُنَّ . .

مِثْلَ الْبِدَارِ . . وَمِثْلَ الْحُقُولِ . .

سَأَصْرُخُ :

بِاسْمِ الْعَذَارَى اللّوَاتِي

تَزَوَّجْتَهُنَّ . .

وَطَلَّقْتَهُنَّ . .

كَمَا تُشْتَرَى ، وَتُبَاعُ الْخَيُْولُ !! .

انتقام می‌گیرم ..
 از زنان سرگردان ، و تحمل‌کنندگان ..
 و دختر کم سن و سالی که
 جوانی آنها را خریدی ..
 مانند دانه‌ها .. و مانند باغچه‌ها ..
 فریاد برمی‌آورم :
 به نام زنان عذرائی
 که با آنها ازدواج کردی ..
 و طلاق دادی ..
 بدان‌گونه که
 به خرید و فروش اسبان دست می‌زنی !! .

أَيَا عَاشِقًا . .
لَا يُفَرِّقُ فِي لُغَةِ الْحُبِّ .
مَا بَيْنَ لَحْمِ النِّسَاءِ . .
وَمَا بَيْنَ لَحْمِ الْعُجُولِ . .
سَأَصْرُخُ :
حَتَّى سُقُوطِ السَّمَاوَاتِ . .
فَوْقِي ، وَفَوْقَكَ . . يَا سَيِّدِي
وَلَنْ أُتْرَجَعَ عَمَّا أَقُولُ

ای عاشق پیشه . .
که بین بازی عشق .
و میان گوشت زنان . .
و گوشت گوساله ها . . فرق نمی گذاری . .
فریاد برمی آورم :
تا زمانی که آسمان ها فروریزد . .
بر سر من و بر سر تو . . سرور من
و از آنچه می گویم باز نخواهم گشت

أيا قادمًا . .
 من كتابِ الغُبارِ ،
 بعينيكَ ، أَلْحُ عَصَرَ المَاليكِ حَيًّا
 وألْحُ سُوْقَ الجَواري . .
 تصرَّفُ . .
 كما كانَ يوماً جُدودُكَ . .
 يَستَمَلِكُونَ النِّساءَ . .
 كأَيِّ عَقارٍ . . .

ای آنکه در راهی ..
 از کتاب غبار ،
 با چشمانت ،
 عصر ممالیک^(۱) را زنده ترسیم می‌کنم
 و می‌بینم بازار بردگان ..
 عمل کن ..
 به همان گونه که اجدادت می‌کردند ..
 و زنان را مالک می‌شدند ..
 و مانند هر ملک ...

۱- ممالیک : بردگان ترک ، چرکس و مغول بودند که بعدها در مصر و نقاط دیگر خاورمیانه به سلطنت رسیدند .

ويعتبرون الأنثوة . .
مصدرَ ذلٍّ ،
ووصمةَ عارٍ .
تصرفٌ ، كأبيّ ابنِ آوى
يُروِّعُ ليلَ البراري .
فلن أراجعَ
يا سيّدي ، عن قرّاري . .

و زنانگی را مظهر . .
فرومایگی می دانستند ،
و نیز داغ ننگ .
مانند شغال عمل کن
که شبانه در دشت ها زوزه سر می دهد .
من باز نمی گردم
سرور من ، از تصمیمی که گرفته ام . .

أيا أيُّها الجاهليُّ المُخَضَّرُ . .
 يا راجِعاً مِنْ فرنسا
 على فَرَسٍ مِنْ حَدِيدٍ . .
 وفي شَفْتَيْهِ حَلِيبُ النِّيَاقِ . .
 وطَعْمُ الثَّرِيدِ . .
 أما صَقَلْتَكَ الحِياةُ قليلاً ؟ .
 أما هذَّبْتَكَ النساءُ قليلاً ؟ .
 أما علِّمْتَكَ مقاهي المدينةِ
 أيَّ كلامٍ جديدٍ ؟ . . .

ای مرد جاهلی کهنه‌کار . .
 ای آنکه از فرانسه بازگشته‌ای
 بر یک اسب آهنین . .
 و بر لبانش شیر شتر . .
 و طعم ثرید (تلیت) . .
 آیا زندگی ترا به گونهٔ مختصری صیقل نداد ؟ .
 آیا زنان ترا اندکی ادب نکردند ؟ .
 آیا قهوه‌خانه‌های شهر
 هیچ سخن تازه‌ای به تو یاد ندادند ؟ . . .

أنا لستُ أنثاكَ ، يا سيّدي
ففتشُ عن امرأةٍ ثانيه . .
تُشابه أئمة سجّادة
في بلاط الرّشيد . . .

۶

من ماده‌ تو نیستم ، سرور من
برو و به فکر زن دیگری باش . .
که شبیه هر یک از فرش‌های
دربار هرون الرشید باشد . . .

أنا امرأةٌ مِنْ فَضَاءٍ بَعِيدِ
ونجمٍ بَعِيدٍ . .
فلا بِالوَعُودِ أَلِينُ . .
ولا بِالوَعِيدِ . .
أنا لستُ أَثَاكَ . . يا سَيِّدِي
فنحن نَقِيضَانِ فِي كُلِّ شَيْءٍ . .
ونحن غَرِيبانِ فِي كُلِّ شَيْءٍ . .
فماذا لَدِي تُرِيدُ . . .

من زنی هستم از دیاری دور دست
و ستاره‌های دور . .
نه با وعده رام می‌شوم . .
و نه با تهدید . .
من ماده‌تو نیستم ، سرور من
مادر هر چیز با هم ضد و نقیض هستیم . .
مادر هر چیز با یکدیگر بیگانه‌ایم . .
از آنچه نزد من است ، چه می‌خواهی . . .

تَصَرَّفُ . .
 كَكُلِّ رِجَالِ الْقَبِيلَةِ . .
 غَزَوْا . . وَفَتَكَا . .
 وَكِرَاً . . وَفِرَاً . .
 فليس بتاريخ جهلك . . شيءٌ جديدٌ .
 تَصَرَّفُ . .
 كَأَيِّ ابْنِ آوَى
 فلن تتمكن من أكل لحمي
 ومن جز صوفي . .

۷

عمل کن . .

مانند همهٔ مردان قبیله . .

چه با نبرد و چه . . با نابود کردن . .

و با کژ و فر . .

در تاریخ نادانی تو . . چیز تازه‌ای وجود ندارد .

عمل کن مانند شغال

اما نخواهی توانست گوشت مرا بخوری

و یا پشم مرا بچینی . .

فجسمي أرضٌ حرامٌ . .

وعقلي ثلّاجَةٌ للجليد . . .

تصرف . .

كذّيبٌ يُجيدُ ثلاثَ لغاتٍ

فلن تستطيعَ اختراقَ حصُوني

ولن تستطيعَ احتواءَ جنُوني

ولن يستطيعَ جنودُكَ

أن يشربُوا قطرةً

من سوادِ عيُوني . .

جسم من ، سرزمین حرام است . .
و عقل من یخچال است برای یخ . . .
عمل کن . .

مانند گرگی که سه زبان می داند
تو نخواهی توانست باروهای مرا بشکافی
و نمی توانی دیوانگی مرا دربرگیری
و سربازان تو نخواهند توانست
حتی یک قطره
از سیاهی چشمان من بنوشند . .

لسوف أعيذك ، يا سيدي
 بكل احترام ،
 كما جئتني بالبريد . . .
 فلست أحبك أنت .
 ولست أحب حليب النياق . .
 وطعم الشريد . .

سرور من ، ترا باز خواهم گردانید
با کمال احترام ،
همان‌گونه که مرا با پست آوردی . . .
من ترا دوست ندارم .
و شیر شتر . .
و طعم ثرید (تلیت) را نیز دوست ندارم . .

سَأُنْسِفُ . .
هَذِي السَّمَاوَاتِ . .
نَجْمًا . . فَنَجْمًا . .
وَلَنْ أُنَزِّلَ عَمَّا أُرِيدُ . . .

در هم خواهم کوبید . .
این آسمان‌ها را . .
ستاره . . پشت ستاره . .
و از آنچه می‌خواهم دست نخواهم کشید . . .

امراة بلا سواحل

سعاد الصباح



شابک : ۹۶۴-۶۵۵۵-۰۷-۱ ISBN:964-6555-07-1

قیمت : ۷۰۰ تومان